



ساموئل هانتینگتون

اقتدارگرایی و زوال مشروعیت

«قوی‌ترین هم هرگز آن قدر قوی نیست که برای همیشه آقا و ارباب باقی بماند، مگر این که قدرت را در خدمت حق بگذارد و اطاعت را به وظیفه بدل کند.»
ژان ژاک روسو

در گذشته، سنت، دین، حق الهی پادشاهان و تسلیم و تمکین اجتماعی، زمینه‌ساز مشروعیت حاکمان غیردمکراتیک بود. در عصری که مردم سواد آموخته و در جستجوی نقش جدیدی، برای خود در تحولات آتی هستند، باورهای کهن و سنتی، کارآئی خود را در مشروعیت بخشیدن به اقتدارگرایی از دست داده‌اند. در عصر جدید، اقتدارگرایی در جستجوی راه‌هایی جدید است و از طریقت ملی‌گرایی و ایدئولوژی توجیه شده است. کارآیی ناسیونالیسم نیز بمثابة زیرساخت حکمرانی غیردمکراتیک، تا حد بسیاری بستگی به آن دارد که دشمن معتبری را در قبال آمال و آرزوهای مردم علم کرده باشد.

ناسیونالیسم بمثابة سامانده قدرت توده‌ای، قادر است به یکسان، اقتدارگرایی و یا دموکراسی را مشروعیت بخشد. به تعقیب اقتدارگرایی و بدیل

آن، نگاهی به تاریخ می‌کنیم.

۱ - در اساس، موج نخستین دموکراسی در انقلاب‌های آمریکا و فرانسه ریشه دارد. اما پیدایش نهادهای ملی دموکراتیک از پدیده‌های قرن نوزدهم است. در طول این قرن در بیشتر کشورها نهادهای دموکراتیک رو به تکامل نهادند. «سان شاین» برای مشخص کردن این که نظام‌های سیاسی در سده نوزدهم، با توجه به شرایط آن قرن چه اقداماتی برای دموکراسی شدن معمول داشته‌اند، دو معیار سنجیده و معقول به دست می‌دهد: ۱ - پنجاه درصد از مردان بزرگسال دارای حق رأی شناخته شدند. ۲ - هیأت اجرایی مسئول می‌بایست که در یک پارلمان منتخب، حمایت اکثریت را به دست آورد و یا آنکه در انتخابات عمومی، حائز اکثریت شده باشد. در این دوران، روی هم رفته و در طول صد

سال، بیش از سی کشور نهادهایی با حداقل خصوصیات دموکراتیک ملی، برقرار کردند. از سال ۱۹۲۲ روند دموکراسی، از راه باز ماند و در جهت مخالف افتاد. تکامل سیاسی مسلط در دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ از صورت دموکراسی خارج شد و یا به شکل‌های سنتی فرمانروائی اقتدارگرا درآمد و یا نوعی توتالیترسیم جدید خشن و بیراهه بر پایه توده مردمان ناآگاه را به وجود آورد. عاقبت تنها چهار کشور از هفده کشوری که نهادهای دموکراتیک را پذیرفته بودند، توانستند آن را در طول دهه ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰ حفظ نمایند.

با آغاز جهگ جهانی دوم موج کوتاه دوم دموکراسی سربلند کرد، در بسیاری از کشورهای پیرامونی، حاکمان به نظام انتخاباتی روی خوش نشان دادند. با پایان گرفتن حکمرانی مستعمراتی، شماری از کشورهای تازه استقلال یافته پدیدار

گشتند و در برخی از آنها کوششی برای ایجاد نهادهای دموکراتیک به کار نرفت. در برخی دیگر نیز دموکراسی ریفی پی گرفت. در پاکستان نهادهای دموکراتیک در این دوره جا نیفتاد و در سال ۱۹۵۸ رسماً منسوخ شد. مالزی در ۱۹۵۷ استقلال یافت و گذشته از مدت کوتاه بین ۷۱ - ۱۹۶۹ که دولت اضطراری داشت، از یک «شبه دموکراسی» بهره‌مند بود. اندونزی در فاصله سال‌های ۵۷ - ۱۹۵۰ نوعی دموکراسی پارلمانی آشفته داشت. در معدودی از کشورهای جدید مانند هند، سری‌لانکا، فیلیپین، و... نهادهای دموکراتیک بیش از ده سال حفظ شد و در ۱۹۶۰ در نیجریه، گسترده‌ترین کشور آفریقا، زندگی در وجود دموکراتیک آغاز شد.

در اساس، موج نخستین دموکراسی در انقلاب‌های آمریکا و فرانسه ریشه دارد. اما پیدایش نهادهای ملی دموکراتیک از پدیده‌های قرن نوزدهم است.

موج دوم دموکراتیک، در اواخر دهه ۱۹۶۰، خسته و درمانده فرو نشست، تحولات سیاسی و تغییر و دگرگونی‌هایی که در اواخر دهه ۶۰ و در مراحل گذار روی داد، بیش از همه به اقتدارگرایان میدان داد. این دگرگونی خاصه در آمریکای لاتین شدید بود. در این دوران، حکومت‌های نظامی برزیل، آرژانتین و شیلی و اروگوئه، الگوهای نظامی سیاسی نوینی شدند که آن را نظام «اقتدارگرایی بوروکراتیک» نام نهادند.

روی‌گردانی جهانی از دموکراسی در دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ بسیار تند است. در ۱۹۶۲، سیزده حکومت در جهان دستخوش کودتای نظامی شدند و در ۱۹۷۵، سی و هشت حکومت با تخمین دیگر حدود یک سوم از سی و دو حکومت پابرجای دموکراتیک در جهان ۱۹۵۸، تا اواسط دهه ۱۹۷۰ به حکومت‌های اقتدارگرا مبدل شدند. این موج گذار و روی‌گردانی از دموکراسی، نه تنها نظریه «اقتدارگرایی بوروکراتیک» را بر سر زبانها انداخت، بلکه بدبینی گسترده‌ای را درباره کاربرد و قابل اجرا بودن دموکراسی در کشورهای پیرامونی، موجب شد و این پرسش را باعث گشت که آیا دموکراسی در کشورهای مرکز هم که سالها آن را حفظ کرده بودند قابل اجرا و قابل دوام خواهد بود؟

دیالکتیک تاریخ بار دیگر تئورهای علوم اجتماعی را برپای نگهداشت، از سال ۱۹۷۴ و پس از پایان دیکتاتوری در پرتغال و طی ۱۵ سال، تقریباً در سی کشور اروپا، آسیا و آمریکای لاتین، دولت‌های دموکراتیک جای حکومت‌های اقتدارگرا را گرفتند. در دیگر کشورها نیز، در بین رژیم‌های

اقتدارگرا، لیبرالی شدن گسترش یافته و جنبش‌هایی در جهت تقویت دموکراسی نیز گرفته و قانونی شده‌اند. بدین ترتیب، جنبش دموکراسی چون موجی قوی در سطح جهانی سر بلند کرده، همه جا را فرا گرفته و مقاومت در مقابل آن مقدور نخواهد بود. موج دموکراسی در طی پانزده سال سرتاسر جنوب اروپا را در نور دید، به سوی آمریکای لاتین روان شد، بعد به آسیا روی آورد، و عاقبت دیکتاتوری را در بلوک شرق از هم پاشید.

۲ - مسائل مشروعیت رژیم‌های اقتدارگرا، بسته به طبیعت و نوع رژیم، تفاوت می‌کند نظام‌های تک حزبی که حاصل طبیعی و ذاتی تحولات سیاسی بودند، همانند چین، مبنای بسیار مطمئنی در مشروعیت خویش داشتند. ایدئولوژی و ناسیونالیسم، مشترکاً می‌توانستند به خوبی رژیمها را برپا نگهدارند. در کشورهایی نظیر اروپای شرقی که نیروهای بیگانه، کمونیسم و نظام تک حزبی را تحمیل کردند، رژیمها می‌توانستند از ایدئولوژی بهره بگیرند، اما ناسیونالیسم در آنها همیشه یک منبع بالقوه بی‌ثباتی بوده است. وقتی بوروکراسی دولتی را که بی حرکت باقی ماند و عدم تساوی اجتماعی - اقتصادی تثبیت شد، توسل به ایدئولوژی رو به کاستی نهاد. ایدئولوژی کمونیسم همچنین مانع مهمی در راه رشد اقتصادی بود و قدرت رژیم را در مشروعیت دادن به خود، بر مبنای اقدامات درست اقتصادی، عقیم می‌گذاشت. اساساً مارکسیسم - لنیسم بمثابه یک ایدئولوژی، در ابتدای امر به ایجاد مشروعیت دولت‌های کمونیستی یاری می‌رساند، اما وقتی این عامل رو به ضعف نهاد، و مارکسیسم - لنیسم خود چون مانعی بزرگ بر سر راه توسعه اقتصادی و سیاسی دولتها واقع گشت، مشروعیت این دولتها نیز رو به کاستی نهاد.

در دیگر کشورها مشروعیت رژیمها به مرور زمان و با پیش کشیده شدن خواستها و عملی نشدن وعده و وعیدها و گسترش روزافزون محرومیت‌ها، رو به کاهش نهاد. در بیشتر موارد ائتلافی که حامی رژیم بود، با گذشت زمان، از هم می‌پاشید. اما نظام‌های دموکراتیک از طریق اجرای انتخابات که امکان آن را می‌دهد تا ائتلافی تازه با سیاست‌های تازه و نویدهای تازه برای آینده، بر سر کار آید، خود را دوباره باز تولید می‌ساخت. رژیم‌های اقتدارگرا، درست برعکس و برای نوسازی با شکل بزرگی روبرو بوده و فقدان مکانیسم‌های «باز تولید خویش» به زوال مشروعیت آنها بسیار یاری می‌رساند.

در مواردی چند، رژیم‌های اقتدارگرا برای جابجانی مرتب سران و رهبران خود و حداقل برای نوسازی محدود، مکانیسم‌هایی اندیشیده‌اند. در مکزیک و برزیل این اصل که هیچ پوزیستی نمی‌تواند جانشین خود شود، نهادی به خوبی جا

افتاده است. فایده‌های چنین نظامی در نظم و نیز بخشیدن به مسأله جانشینی، حداقل از دو نظر جالب است. اولاً مقامات کلیدی را در تشکیل اقتدارگرا، بدین امید نوید می‌دهد که نوبت به شاید بخت آن را داشته باشند که مقام اول و یا مقامات مهم دیگری را در حکومت احراز کنند. این روی انگیزه‌های آنها در ایجاد غوغا و هیاهو و عملیات براندازی رژیم کاهش می‌یابد. ثانیاً جانشینی منظم در رأس رهبری، امکان و حتی احتمال تغییرات را در سیاست فراهم می‌آورد. در مکزیک اتفاق افتاده است که در دهه‌های متوالی، پوزیست‌هایی از جناح راست، جای خود را به پوزیست‌هایی از جناح چپ داده‌اند.

۳ - روی کار آمدن رژیم اقتدارگرا به جای رژیم دموکراتیک، در ابتدا با شور و شوق زیاد مورد استقبال قرار گرفته است. در مرحله آغازین، رژیم از آثار «مشروعیت منفی» که شکست‌های رژیم دموکراتیک به بار آورده بود و از تفاوت‌های ظاهری که با آن رژیم داشت، بهره می‌گرفت. رژیم‌های اقتدارگرا، دقیقاً به دلایل مبارزه‌شان با کمونیسم و براندازی حکومت‌های دموکراتیک و کاستن شورش‌های اجتماعی، برقراری نظم و قانون، از میان بردن فساد و بالا بردن ارزش‌ها و هدف‌ها و همبستگی ملی، خود را توجیه می‌کردند. مثلاً سرهنگان یونان در ۱۹۶۷ باتوسل به «ایدئولوژی دولت ضد کمونیستی» مشروعیت خود را تأمین کردند و رژیم نظامی برزیل در اوایل، به همین طریق در کسب مشروعیت خویش، بر پایه «ضد کمونیسم، ضد براندازی و ضد هرج و مرج» عمل کرد.

در این دوران (موج نخستین)، روی هم رفته و در طول صد سال، بیش از سی کشور نهادهایی با حداقل خصوصیات دموکراتیک ملی، برقرار کردند.

کسب مشروعیت منفی، به مرور زمان و به ناگزیر، کاهش یافت. رژیم‌های اقتدارگرا در دهه‌های ۱۹۶۰/۷۰ به طور اجتناب‌ناپذیری به سویی کشیده شدند که اجرای اقدامات درست را اصلی برای کسب مشروعیت و نه منبع اصل کن، بشناسد. در بعضی موارد، مانند پرو و فیلیپین، رهبران رژیم‌های اقتدارگرا وعده اجرای اصلاحات اختصاری و اجتماعی دادند. در بسیاری جاهای دیگر توسعه و رشد اقتصادی مورد نظر بود. اما کوشش در کسب مشروعیت از طریق اجرا و اقدام به مشکلی منتهی شد که می‌توان آن را معنای اجرایی نام گذاشت. در دموکراسی‌ها مشروعیت

میران معمولاً بستگی به این دارد که تا چه می‌توانند انتظارات گروه‌های اصلی رأی‌دهنده را برآورده سازند. اما مشروعیت نظام بستگی به رأی‌های کار، به توانایی رأی‌دهندگان در انتخاب مکان، از طریق انتخابات دارد. فرمانروایان وقتی به سرکار می‌آیند و در مقام اجرا با شکست روزه‌های خود روبرو می‌گردند، حاکمان دیگر مای آنها را می‌گیرند. در نظام‌های اقتدارگرا، برخلاف نظام‌های تک حزبی، بین مشروعیت حکمران و مشروعیت رژیم فرقی نمی‌توان نهاد. اجرای نادرست و اقدام نادرست و اقدام نامناسب، هم به مشروعیت حکمرانان و هم به مشروعیت نظام لطمه وارد می‌سازد.

این موج گذار و روی گردانی از دموکراسی، نه تنها نظریه «اقتدارگرایی بوروکراتیک» را بر سر زبان‌ها انداخت، بلکه بدینی گسترده‌ای را درباره کاربرد و قابل اجرا بودن دموکراسی در کشورهای پیرامونی، موجب شد.

بالا رفتن قیمت نفت در سال‌های ۱۹۷۳-۴ موجب رکود اقتصاد جهانی شد. این وضع پرسش‌هایی را درباره حراست از دموکراسی در بنیای سه گانه اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن مطرح کرد و در کوشش‌های رژیم‌های اقتدارگرا دنیای سوم که به منظور تقویت مشروعیت خود از اقدامات اقتصادی بهره می‌گرفتند، به شدن اثر سوء گذاشت. سیاست‌هایی که از سوی حکومت‌های اقتدارگرا برای مقابله با بحران‌های نفت و قرضه به کار گرفته شد، با استثنائاتی، وضع اقتصادی را وخیم‌تر کرد و نتیجه آن کساد، رکود، تورم، نرخ‌های رشد پائین و یا منفی، افزایش قرضه و یا ترکیبی از همه اینها بود که کاهش بیشتر مشروعیت رژیم را موجب شد بدین سان مشروعیت رژیم‌های اقتدارگرا وقتی که در اجرای وعده‌های خود وقفه و تأخیر روا دارند، از اعتبار می‌افتد. آنها در راه پیش بردن مقصود، از نیل به آن باز می‌مانند. این امر علی‌رغم آنکه چرا باید مردم از رژیم حمایت کنند و بهای آن را هم که (از جمله فقدان آزادی) است که با رژیم مرتبط است؛ بپردازند، تضعیف می‌کند و هم به بی‌اطمینانی و کشمکش در درون رژیم دامن می‌زند.

۲- رهبران اقتدارگرا در مواجهه با از دست دادن مشروعیت می‌توانند به یکی از پنج طریق زیر واکنش نشان دهند، و چنین هم می‌کنند؛

۱- آنها می‌توانند به سادگی ناتوانی روزافزون

را نادیده بگیرند و بدین امید و با این اعتقاد که به هر حال در قدرت باقی خواهند ماند. ضعف مکانیسم بازبینی و تشخیص در بیشتر رژیم‌های اقتدارگرا، این تمایلات را تقویت می‌کند. اما نه امید و نه اعتقاد، هیچکدام ضمانت اجرایی ندارد.

۲- رژیم می‌تواند برای بقای خود به اعمال فشار روزافزون بپردازد، وظیفه خود را فراموش کند و از مردم به اجبار اطاعت بطلبد. اتخاذ چنین روشی، غالباً محتاج به این است که در رهبری رژیم تغییراتی صورت پذیرد.

۳- طریق سوم راه انداختن یک جنگ خارجی است و فقط مشروعیت رژیم با توسل به ناسیونالیسم.

به طور مثال، در آرژانتین، مشروعیت رژیم نظامی در ۱۹۸۲ و در نتیجه شکست‌های اقتصادی به حداقل تنزل کرد و ژنرال گالتیوی در جلب حمایت برای حکومت خود به جزایر فالکلند حمله برد. چنانچه او از نظر نظامی توفیقی کسب می‌کرد به یکی از قهرمانان بزرگ تاریخی آرژانتین مبدل می‌شد. اما شکست او و سلطه مجدد بریتانیا بر آن جزایر، مقدمات گذار رژیم را به دموکراسی، در سال‌های بعد فراهم آورد.

۴- انتخاب چهارم اقدام در استقرار چیزی شبیه مشروعیت دموکراتیک برای رژیم است. بیشتر رژیم‌های اقتدارگرا - غیر از رژیم‌های تک حزبی مبتنی بر ایدئولوژی - که در اوایل دهه ۱۹۷۰ وجود داشتند، مدعی بودند که با گذشت زمان قادر خواهند بود، دموکراسی را برپا دارند. اما همچنان که اقداماتشان در حصول مشروعیت رو به کاستی گذاشت، برای اجرای وعده‌هایی که داده بودند، تحت فشار روزافزون قرار گرفتند، آن وقت در پی انگیزه‌های تازه در مشروعیت بخشیدن به خویش، به انتخابات متوسل شدند. در بعضی موارد رهبران باورشان می‌شد که می‌توانند در انتخابات برنده شوند، در حالیکه هرگز چنین اتفاقی نیفتاد، خاصه اگر مخالفان به حداقل وحدت رسیده بودند. معماری اجرایی بدین نحو، جای خود را به معماری انتخابات می‌داد. حال آیا باید انتخابات را برپا دارند؟ اگر چنین کردند، آیا باید در آن فریب و نیرنگ روا دارند؟ خوب در این صورت، آیا کسب مشروعیت می‌کنند؟ و هرگاه فریب و نیرنگ به کار نبرند، آیا می‌توانند در انتخابات پیروز شوند؟

۵- رهبران اقتدارگرا با توجه به شرایط محیط و درک موقعیت، خود به حکمرانی اقتدارگرا پایان بدهند و نظامی دموکراتیک پیشنهاد کنند؟ چنین اتفاقی غالباً پیش آمده، اما تقریباً همیشه با تغییر رهبری در نظام اقتدارگرا ملازم بوده است.

۵- کاهش مشروعیت، رهبران اقتدارگرا را به اندیشه و تأمل واداشت و در جمع رهبری، در انتخاب عکس‌العملی که باید برگزیده شود، اختلاف ایجاد نمود. در نتیجه این تردید و پراکندگی و نارضاضی

بی‌ثباتی در شیوه اقدام، مشروعیت رژیم بیشتر در معرض تهدید قرار گرفت و گروه‌های مخالف را تشویق نمود تا در جستجوی جانشینان آنان برآیند. تاریخ نشان داده است که لزومی ندارد، جانشینان این رژیم‌ها، حکومت‌های دموکراتیک باشند، چنانچه در اوایل دهه ۱۹۶۰ سیاست‌مداران آمریکای لاتین و رهبران ایالات متحده، جان‌اف کندی و فیدل کاسترو، برای آمریکای لاتین الگوهای سیاسی در انتخاب طریق اصلاح و یا انقلاب بودند. اما آمریکای لاتین، با چند استثناء نه طریق اصلاح را برگزید و نه انقلاب را. بلکه به جای آنها در انتخاب رژیم‌های نظامی و یا اقتدارگرایی بوروکراتیک پافشاری کرد. شکست‌های اقتصادی این نوع حکومت‌ها، بعداً گزینش آنها را به عنوان آلترناتیو، در آینده نزدیک، کاهش داد.

دیکتاتوری‌های جناح راست نیز، غالباً باعث رشد و گسترش جنبش‌های انقلابی جناح چپ شدند. امروزه با زوال حکومت‌های اقتدارگرا، گروه‌های چپ آمریکای لاتین به این نظر نزدیک شدند که دموکراسی بر مبنای یک پلانفرم به خودی خود معیاری ارزشمند است و به عنوان ترتیبی سیاسی، هم در مقابل تروریسم دولتی می‌ایستد و هم امید پیشرفت انتخابات را که حاصلش دموکراسی اجتماعی و اقتصادی خواهد بود را زنده نگه می‌دارد.»

دیالکتیک تاریخ بار دیگر تئوری‌های علوم اجتماعی را بر پای نگاهداشت، از سال ۱۹۷۴ و پس از پایان دیکتاتوری در پرتغال و طی ۱۵ سال، تقریباً در سی کشور اروپا، آسیا و آمریکای لاتین، دولت‌های دموکراتیک جای حکومت‌های اقتدارگرا را گرفتند.

از هم‌پاشیدگی رژیم‌های کمونیست در اروپای شرقی این امکان را که مارکسیسم - لنینیسم جانشین دیگر رژیم‌های اقتدارگرا می‌شود، ضعیف کرده است. بدین سان با این که رژیم‌های اقتدارگرا در دهه ۱۹۸۰ در شکل‌های متعدد حکومت نظامی - نظام تک حزبی - جباریت فردی - سلطنت مطلقه - تبعیض نژادی و... در بعضی از کشورها ظاهر شده‌اند، اما آنها به هر صورت جانشین یکدیگر نخواهند بود. دموکراسی، در خارج از آفریقا و در معدودی از کشورهای دیگر، امروزه به صورت تنها جانشین قانونی و ماندگی رژیم اقتدارگرا، از هر نوع که باشد، خواهد بود.